



عنوان درس:	فقه فرهنگ	جلسه 8	تاریخ درس:	1399/9/13
عنوان فرعی 1	فقه خُرد فرهنگ			
عنوان فرعی 2	انواع بیان			
عنوان فرعی 3	نوع هفتم: بیان غزلی			
مقرر:	حجت الاسلام والمسلمین زحمتکش			

در ادامه بحث مربوط به بیان غزلی به نوع اول از غزل آسمانی پرداختیم که بیان مربوط به اظهار عشق و محبت نسبت به ذات اقدس حق متعال بود و گفتیم دو شیوه در این بیان به کار رفته؛ یک شیوه شیوه‌ای است که در ادبیات اهل بیت □ به کار رفته که شیوه خالی از استعارات مربوط به عشق زمینی است و آنچه در ادبیات عشق الهی در بیان ائمه اطهار □ به کار رفته _ چه استعاره‌اش و چه مجازش و چه حقیقتش _ مربوط به عشق آسمانی است و آدمی را هیچ‌گاه با عشق زمینی مرتبط نمی‌کند. شیوه دیگر در غزل آسمانی غزلی است که از استعارات مربوط به عشق زمینی در آن استفاده شده است. همچنین بیان کردیم که استعاراتی که در بیان غزلی الهی با ادبیات و استعارات عشق زمینی به کار رفته به وسیله خود عرفا و به وسیله خود آشنایان به این زبان و سخن، این رمز و رازها تفسیر شده و تبیین شده که این واژگان استعاره است و نمونه‌ای از این را در شرح گلشن راز می‌بینیم که بخشی از آن را در جلسه قبل بیان کردیم و امروز بخشی دیگر از آن را به عنوان نمونه بیان می‌کنیم.

شیخ محمود شبستری در تفسیر رمز «چشم» و «لب» چنین می‌گوید:

نگر کز چشم و از لب چیست پیدا¹ رعایت کن لوازم را بدینجا

ز چشمش خاست بیماری و مستی ز لعلش نیستی در تحت هستی²

وقتی گفته می‌شود چشم بیمار یا چشم خمار و امثال آنها، مراد آن نگاهی است که به آیات الهی انجام می‌گیرد و آدمی را از این عالم منصرف به عالم دیگر می‌کند. و لب لعل که گفته می‌شود مراد این است که لب لعل که یک هستی استعاره‌ای است به آن نیستی برای دستیابی به خدای متعال و فنای در ذات او استفاده می‌شود.

ز چشم اوست دلها مست و مخمور ز لعل اوست جانها جمله مستور

1. مقرر: این مصرع طبق جستجوی بنده چنین یافت شد: نگر کز چشم شاهد چیست پیدا.

2. مقرر: این مصرع طبق جستجوی بنده چنین یافت شد: ز لعلش گشت پیدا عین هستی.

ز چشم او همه دلها جگر خوار لب لعلش شفای جان بیمار
به چشمش گرچه عالم در نیاید لبش هر ساعتی لطفی نماید
دمی از مردمی دلها نوازد دمی بیچارگان را چاره سازد

در ادبیات عرفانی عرفا از بسیار از واژه «زلف» استفاده شده؛ مثلاً مولوی می گوید:

یک دست جام باده و یک دست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
شیخ محمود شبستری در تفسیر زلف چنین می سراید:

حدیث زلف جانان بس دراز است چه شاید گفت از او چه جای راز است¹
مپرس از من حدیث زلف پرچین بجنبان بند را زنجیر می بین²

بند را بجنبان تا بینی مراد از زلف یار زنجیری است که آدمی را به ذات باری تعالی وصل می کند.
تا آنجا که می فرماید:

معلق صد هزاران دل ز هر سو نشد یک دل برون از حلقه او

...

گل آدم در آن دم شد مخمر که دادش بوی آن زلف معطر
اینکه حافظ هم در آن شعر بلندش می گوید:

فرشته عشق نداند که چیست، قصه بخوان بخواه جام گلابی به پای آدم ریز

آدم مظهر عشق الهی شد، ما یک بیان مفصلی داریم که مهم است؛ که از آن مواردی است که شایسته است یک مقاله درباره آن نوشته شود که _ در آینده خواهیم گفت اینگونه استعارات در عرفان عامی مورد استفاده قرار گرفته شده؛ نه در عرفان اهل بیت؛ و تفاوت وجود دارد در بین عرفان عامی با عرفان اهل بیت □. عرفان عامی یعنی با زبان عامیانه بیان شده است همانگونه که اگر بخواهید با کودکی سخن بگویید و نکات ظریف را برای او بیان کنید ناچارید که معنا را برای او مجسم کنید و مثال برای او بزنید تا معنا برای او تفهیم شود، این ادبیات عرفانی عامیانه رایج هم همین است درحالی که در ادبیات عرفانی اهل بیت □ از این رمز و کنایه های این چنینی وجود ندارد. _ در عرفان عامیانه مثل عرفان مولوی و حافظ و... این معنا مطرح شده است که اعراض خلقت انسان به جای فرشتگان که در قبل فرشتگان از سوی خداوند خلفای خداوند در آسمان و زمین بودند و امر خدا را آنها جاری می کردند، چرا بشر در این خلافت جایگزین فرشته شد؟ در این اشعار حافظ می گوید:

1. مقرر: این مصرع طبق جستجوی بنده چنین یافت شد: چه می پرسی از او کان جای راز است.

2. مقرر: این مصرع طبق جستجوی بنده چنین یافت شد: مجنبا نید زنجیر مجانین.

جلوه‌ای کرد رُخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
این را می‌گوید که اطاعت فرمان خدا در جهان فرشتگان از روی عقل و حق الطاعة مولا بوده است زیرا آنها
مظهر عقلند و در این میان جای موجودی که از روی عشق خدا را پرستش کند خالی بود لذا خدای متعال آدم
را آفرید؛ این در عرفان عامیانه مطرح است. اما در عرفان اهل بیت چیز دیگری مطرح است که مطلب عجیبی
است که در روایات آمده که اطاعت تمام مخلوقات از آغاز هستی، اطاعت عاشقانه بوده است؛ درست است
که عقل هم به اطاعت حکم می‌کند لکن چون اراده داشته‌اند و با اراده خدا را پرستش می‌کردند، اطاعت آنها
اطاعت عاشقانه بوده است؛ و خلایی که خلقت آدم آن را پُر کرد، این بود که خدا به دنبال معشوق بود یعنی
مخلوقی که علاوه بر اینکه او خدا را دوست دارد، شایسته این باشد که خدا او را دوست داشته باشد؛ لذا
می‌فرماید:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۱

بگو: «اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید! تا خدا (نیز) شما را دوست بدارد؛ و گناهانتان را
بخشد؛ و خدا آمرزنده مهربان است.»

لذا اولین موجودی که خدا آفرید نور محمدی و اهل بیت □ او بوده است. نظامی در این راستا حرف
قشنگی دارد:

سر خیل تویی و جمله خیلند مقصود تویی همه طفیلند

عراقی به همین مضمون چنین گفته:

نخستین باده کاندرا جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

و مراد از ساقی وجود مقدس نبی اکرم □ است و این مصرع اشاره به ضرب المثل عربی است که می‌گوید:
«من اجل عین ألف عین تکرما». آدم را آفریند تا وجود نبی اکرم □ پدیدار شود. این حقیقتی است که آنچه
خدای متعال را به آفرینش بشر وا داشت _ به تعبیر عادی ما که از ضیق عبارت است _ این بود که در جهان
مخلوقی بیافریند که شایسته این باشد که معشوق خدا باشد.

گل آدم در آن دم شد مخمر که دادش بوی آن زلف معطر

دل ما دارد از زلفش نشانی که خود ساکن نمی‌گردد زمانی

از آن گردد دل از زلفش مشوش که از رویش دلی دارد بر آتش

و همچنین ایشان در شرح «رخ» و «خط» چنین می‌گوید:

رخ اینجا مظهر حسن خدایی است مراد از خط جناب کبریایی است¹
 رخس خطی کشید اندر نکویی که از ما نیست بیرون خوب رویی

...

اگر روی و خطش بینی تو بی شک بدانی کثرت از وحدت یکایک
 این چنین از وحدت ذات او این کثرت‌ها بروز کرد و تجلی یافت و این خط که کنایه از فعل خدای متعال
 است، رابط بین وحدت و کثرت است و کثرت به وسیله این ظهور و بروز به وحدت پیوست.
 همچنین در تفسیر «خال» می‌گوید:

بر آن رخ نقطه خالش بسیط است که اصل مرکز دور محیط است
 از او شد خط دور هر دو عالم وز او شد خط نفس و قلب آدم
 خال اشاره به نقطه و مرکز جهان دارد که هر چه پدید آمد از آن نقطه مرکزی بوده است.

از آن حال دل پر خون تباه است که عکس نقطه خال سیاه است
 ز خالش حال دل جز خون شدن نیست کز آن منزل ره بیرون شدن نیست
 به وحدت در نباشد هیچ کثرت دو نقطه نبود اندر اصل وحدت
 ندانم خال او عکس دل ماست و یا دل عکس خال روی زیباست
 ز عکس خال او دل گشت پیدا و یا عکس دل آنجا شد هویدا
 دل اندر روی او یا اوست در دل به من پوشیده شد این راز مشکل²

در شرح شراب و شمع و شاهد چنین می‌گوید:

شراب و شمع و شاهد را عین معنی است که در هر صورتی او را تجلی است

البته این تفسیرهای شیخ محمود شبستری در گلشن راز از تفسیرهایی است که طبق نظر او انجام گرفته و شاید
 برخی از ادبای عرفانی با همین تشبیهات شعر گفته‌اند لکن چنین نیست که این معانی که ایشان می‌گویند در
 تمام اشعار عرفانی همین مراد باشد؛ و ما این را نقل می‌کنیم برای اینکه مسلم بودن رمزیت در اینگونه الفاظ
 را نشان دهیم و بیان کنیم این الفاظ در کلام عرفا به صورت رمزی بیان شده؛ حال تفسیر این رموز اینگونه

1. مراد از خط، یعنی نشانه، اثر و علامت جناب کبریایی.

2. مراد این است که آن دو آینه دیگری‌اند؛ این که می‌گویند مشکل، یک نوع مجاز است، مشکلی در کار نیست
 و برای اظهار این معناست که آنقدر دل من فانی در وجود ذات اقدس متعال است که گویی این، آن است و یا
 آن، این است.

نیست که در هر شعری و در هر غزل عرفانی اگر این واژه به کار رفته است، به همین معنایی است که شیخ محمود شبستری تفسیر کرده است.

شراب و شمع و شاهد عین معنی است	که در هر صورتی او را تجلی است
شراب و شمع سکر و نور عرفان	بین شاهد که از کس نیست پنهان
شراب اینجا زجاجة شمع مصباح	بود شاهد فروغ نور ارواح

که اشاره دارد به این آیه:

«مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَافٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ أَلْزَجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ»¹

مثل نور خداوند همانند چراغدانی است که در آن چراغی (پر فروغ) باشد، آن چراغ در حبابی قرار گیرد، حبابی شفاف و درخشنده همچون یک ستاره فروزان، این چراغ با روغنی افروخته می شود که از درخت پربرکت زیتونی گرفته شده که نه شرقی است و نه غربی.

در این آیه ظاهر این است که نور کنایه از ذات اقدس متعال است که در مصباح متجلی شده و این مصباح وجود مقدس نبی اکرم □ است و زجاجة وجود مقدس امیرالمؤمنین و ائمه هدی و صدیقه کبری □ است که آن نور به این شکل به جهان بشر منعکس می شود و تجلی پیدا می کند و این شجره ای که گفته می شود همان شجره اراده الهی و تجلی وحدت در کثرت است که آن اراده الهی که می خواهد کثرت پیدا کند در عالم مثل یک درختی است که از یک ریشه برمی خیزد و تبدیل به درخت می شود و این اشاره به این است که این نور، از خود می جوشد و نوری نیست که از بیرون به او داده بشود؛ بر خلاف سایر نورها که نور خود را از جای دیگر می گیرند. شاید نکته «زَيْتُونَةٍ» اشاره به مبارک بودن آن است زیرا در سوره مؤمنون هم که فرموده:

«وَشَجَرَةٍ تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذَّهْنِ وَصَبْغٍ لِلْأَكِلِينَ»²

و (نیز) درختی را که از طور سینا می روید [= درخت زیتون]، و از آن روغن و «نان خورش» برای خورندگان فراهم می گردد (آفریدیم)!

نیز به لحاظ همان مبارکی و اینکه پُر ثمر و پُر برکت است و موجب رشد و حیات است می باشد.

شیخ محمود شبستری در شرح «خرابات» چنین می گوید:

خراباتی شدن از خود رهایی است خودی کفر است و خود پارسایی است³

1. سوره نور: 35.

2. سوره مؤمنون: 20.

3. یعنی اگر کسی به پارسایی خود بنزد، این نوعی خودی است و این چنین خودی، خودی کفر است.

که «التوحید اسقاط الاضافات»

نشانی داده‌اند از خرابات

همچنین در شرح «بت» و «زنار» می‌گوید:

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت بود زنار بستن عقد خدمت

این نمونه‌ها را بیان کردیم برای اینکه معلوم شود استفاده از اینگونه ادبیات در ادبیات عرفانی استعاره و مجاز است و از هر واژه‌ای، معنای خاصی که مربوط به عشق الهی سازگار است مراد است.

در این گونه ادبیات دو آفت وجود دارد:

یک آفتش این است که برای بسیاری امر مشتبه می‌شود و محل سوء استفاده اهل دنیا و هوس پرستان خواهد شد؛ زیرا آنان کاری بت رمز و رازهایی که در اینگونه عبارات است ندارند و یا اینکه متعمدند _ که خیلی چنین‌اند و خیلی از این تفسیرهایی که از اشعار حافظ و مولوی و بزرگان می‌شود، مبتنی بر شهوات و هوی پرستی است _.

آفت دیگر این است که تا کسی با این رمز و رازها آشنا نباشد به آن معانی پی نمی‌برد و کسی که این اشعار را می‌خواند احتیاج به این دارد که خود از دانش خاصی برخوردار باشد که واژه شناس باشد؛ همان که حافظ می‌فرماید: «سخن شناس نئی جان من خطا اینجاست»؛ اما در ادبیات عرفانی اهل بیتی اینطور نیست بلکه هرکسی با خواندن آن به درجه‌ای از درجه عرفان حقیقی دست پیدا می‌کنند؛ گرچه ممکن است درجات فهم متفاوت باشد.